این گفتگو در سال ۲۰۰۰ یعنی هشت سال پیش با وودی آلن انجام شده و بعید نیست در این فاصله هم یا بخش‌هایی از آن در نشریات ایران چاپ شده باشد. با این همه چاپ آن در آزما حتی اگر تکراری به نظر برسد دست کم از یک جهت می‌تواند اهمیت داشته باشد، نشان دادن واقع بینی سعه صدر و آن چه که می‌توان آن را احترام به عقاید دیگران نامید.

عقایدی که ممکن است علیه ما و منافع شخصی ما باشد و هم از این جهت است که باید نسبت به هنرمندی مثل وودی آلن یا کسانی که مانند او برای آرای دیگران احترام قایل‌اند ادای احترام کرد. چنان که آنها به دموکراسی احترام می‌گذارند.

ضمناً خواندن این مصاحبه هم زمان با اکران فیلم جدید او و موفقیت بزرگ این فیلم به نام "پروژه اسپانیایی" خالی از لطف نیست.

# من هیچ چیز روشنفکرانه‌ای ندارم

## گفتگو با وودی آلن

مصاحبه:
پی یر اسولین
ترجمه‌ی: اصغر نوری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

*** فیلیپ راث را دوست دارید؟**

– وودی آلن – مسلماً! خیلی از کتاب‌هایش را خوانده‌ام..... چرا این را می‌پرسید؟

*** چون او شما را دوست ندارد.**

**– آه .... چرا؟**

*** در نیویورک با او ملاقات کردم و درباره‌ی نقش یهودی‌ها در فرهنگ آمریکایی با هم صحبت کردیم. وقتی اسم شما را بردم، راث اوقاتش تلخ شد. دوست دارید نوار گفتگوی ما را بشنوید؟**

– بله .....

*** صدای نوار: «این یکی از همه‌شان بدتر است. وودی آلن فقط به واسطه‌ی ساده لوحی اروپایی‌ها وجود دارد. از این منظر، آدم جذابی است. فیلم‌هایش توخالی و بچه‌گانه‌اند ... بدون ذره‌ای اندیشه و خلاقیت. وجهه‌ی روشنفکری او یک کلیشه‌ی مضحک است. خودش یک روشن فکر نیست، بلکه یک مصرف کننده‌ی فرهنگی است .... هیچ چیز از جامعه‌اش نمی‌داند .... از نوع زندگی مردم چیزی دستگیرش نمی‌شود چون هیچ وقت آن‌ها را به تصویر نمی‌کشد .... فقط کاریکاتور آن‌ها را می‌سازد.»**

**– خیلی وقت است که این‌ها را به شما گفته؟**

*** چند ماه پیش.**

– آه، خب. باید ببینیم در مورد چه چیزهایی حق با اوست و در مورد چه چیزهایی اشتباه می‌کند، چون به هر حال من او را تحسین می‌کنم و به نظرم نویسنده‌ی بزرگی است، یکی از زنده‌ترین نویسنده‌هاست. از این رو، همیشه تدوست داشته‌ام به هوشمندی او شک کنم و آن را مورد آزمایش قرار بدهم تا ببینم مقابل واقعیت دچار شوک می‌شود یا نه. دست کم در یک مورد با او موافقم؛ هیچ یک از کارهایی که من انجام داده‌ام، نشانی از یک کار روشنفکرانه در خود ندارند، من هیچ چیز روشنفکرانه‌ای ندارم و هیچ وقت وسوسه‌ی روشنفکر بودن نداشته‌ام. این یک سوء تفاهم است بین مردم و من.

*** پس شما چی هستید؟**

– یک بازیگر کلوب شبانه که فیلمساز شده است.

*** و شخصیت‌هایتان؟**

– وقتی فیلیپ راث می‌گوید که شخصیت‌های من زندگی واقعی را از سر نمی‌گذرانند، حق با اوست. من چیزی از زنده گی واقعی نمی‌دانم. وقتی فیلم‌نامه می‌نویسم، سعی می‌کنم خنده‌دار باشم، نه تحت تأثیر سبک واقعی زنده گی مردم. از خودم می‌پرسم این ترفند نتیجه خواهد داد یا نه. بالاتر از این حد، دیگر در توان من نیست. واقعیت این است که میلیون‌ها نفر در دنیا خودشان را در فیلم‌های من باز می‌شناسند، اما آمریکایی‌ها نه. این جا یک پارادوکس وجود دارد که من آن را توضیح نمی‌دهم. در کشور من، مردم مرا کوچک می‌کنند. در حالی که در اروپا، با من مثل یک ستاره برخورد می‌شود. شاید این به سبب خاصیت دوبلاژ است: به لطف صدایی غیر از صدای خودم و ترجمه، چیزی که تعریف می‌کنم دست آخر قابل فهم می‌شود...

*** فکر می‌کنید فلیپ راث با شما سختگیرانه برخورد کرده؟**

– نمی دانم. علاقه‌ی زیادی به فهمیدن این موضوع ندارم. عقب نشینی نمی‌کنم، فقط حس می‌کنم صلاحیت ندارم که درباره‌ی دیدگاه او قضاوت کنم. با این که او فیلم‌هایم را رد می‌کند، اما با وجود این، من احترام زیادی برای او قائلم. ولی آیا مردم به سینما می‌روند تا واقعیت را بازیابند؟ او باید در نقدش چیز عمیق‌تری داشته باشد که من آن را نمی‌بینم. او غالباً درباره‌ی موقعیت یهودی‌ها و یا محیط یهودی نوشته است. من هم همین‌طور. اما حس نمی‌کنم که ما در مورد این سوژه، این قدر از هم دور باشیم. حتی از لحاظ فلسفی، فکر می‌کنم ایده‌های یکسانی داریم، گر چه او قادر است اثری هنرمندانه و کامل ارائه دهد و من نمی‌توانم.

**تکنولوژی فیلم‌سازها را متحیر می‌کند، در حالی که آن‌ها تلاش می‌کنند تماشاگرها را با آن متحیر کنند. افراط در استفاده از تکنولوژی اثرات ویژه‌ای به جا می‌گذارد. ولی من فکر می‌کنم زیرک‌ترین فیلم‌سازها، از این پس، این تکنولوژی را برای تعریف داستان به کار می‌برند،**

*** فیلم آخرتان (زمان گفتگو سال ۲۰۰۰ است) «شیرین و با حال» فیلمی مستند درباره موسیقی جاز است. آیا موسیقی تنها زبان واقعی جهان است؟**

– موسیقی هنری است که مستقیماً قلب را تحت تأثیر قرار می‌دهد. زبانی که از مرز کلمات فراتر می‌رود. اما چه چیز موسیقیایی‌تر از نوشتار جیمز جویس است؟

*** اگر به زندگی خودتان بر گردیم، فکر می‌کنید بیشتر وقت‌تان را در خیال گذرانده‌اید یا در واقعیت؟**

تمام خیال‌های خوب، زندگی واقعی را منعکس می‌کنند، حتی اگر این موضوع به چشم نیاید. هیچ چیز بیشتر از نمایشنامه‌ی «در انتظار گودو» دغدغه‌های روزمره‌مان را به ما نشان نمی‌دهد. این همان چیزی است که از ادبیات یاد می‌گیریم: اگر خودمان را در این شخصیت‌های خیالی باز نشناسیم و اگر با هیچ کدام از این موقعیت‌های رمانسک که پنهانی ما را تحت تأثیر قرار می دهند، هم ذات پنداری نکنیم، نمی‌توانیم به ادبیات علاقه مند شویم.

*** در خانه‌ی والدین‌تان، یک کتابخانه وجود داشت؟**

– آن‌ها فقط روزنامه می‌خواندند. خود من هم علاقه‌ی چندانی به

کتاب نداشتم. خیلی دیر به کتاب علاقه مند شدم. تقریباً در هفده سالگی، و این یک تحول بود. این علاقه به واسطه‌ی زن‌ها در من ایجاد شد.

*** به لطف آن‌ها یا به سبب آن‌ها؟**

– وقتی شروع کردم با اولین دختری که به او علاقه مند بودم دوست شدم فهمیدم که زن ها معمولاً آدم های با سوادی هستند پس به ارتباط با آن‌ها، از آن جا که معمولا آدم‌های با سوادی بودند، لازم بود که خودم را به سطح آن‌ها برسانم. این تنها راه رسیدن به هدف‌هایم بود. خلاصه، تا آن موقع فقط از داستان‌های مصور خوشم می‌آمد. مجبور شدم، بیشتر از پیش، کتاب‌های جدی بخوانم. مطالعه، آغاز مسیری بود که مرا به نمایشگاه‌ها، تئاتر و تمام چیزهای دیگر کشاند. مثل تمام آدم‌های خود جوش و بدون استاد، یک دفعه زیاد خواندم تا عیب‌هام را بپوشانم.

*** شما هیچ وقت از یک رمان برای سینما اقتباس نکرده‌اید؟**

– هیچ وقت. فقط داستان‌های ارژینال

*** با وجود این، نه تنها در اروپا بلکه حتی در آمریکا، اگر منشأ بسیاری از فیلم‌نامه‌ها را بررسی کنیم، می بینیم که سینما هنوز به ادبیات وابسته است ....**

– ساختار رمان و فیلم شباهت زیادی به هم دارند. سینما بیشتر به ادبیات نزدیک است تا تئاتر. تمام تکنیک‌های روایی سینما و ادبیات یکسان هستند و در هر دوی آنها، آفریننده به یک اندازه از آزادی خلاقیت برخوردار است. بین این دو فرم بیانی، چنان پیوند طبیعی‌ای وجود دارد که من هیچ وقت ضرورت اقتباس از یک رمان برای سینما را حس نکرده‌ام. این موضوع مانع از این نمی‌شود که فیلم‌های من، از لحاظ قصه، مدیون ادبیات نباشند. چند سال پیش، استنلی کوبریک بیهوده تلاش کرد تا روی یک پروژه فیلم ناب کار کند. فیلمی عاری از تمام مرجع‌های ادبی یا تئاتری. تلاش بیهوده‌ای بود. چون سینما، واقعاً یک رمان سلولوییدی است.

*** به هر حال، در بنیان یک فیلم همیشه یک فیلم‌نامه وجود دارد، یعنی یک متن نوشته شده ...**

– و یا دراماتیزه کردن یک متن، که خب آن هم بی شک نوشته شده است. ساختن یک فیلم، تعریف کردن یک قصه است. با ابتدا، وسط و انتها، و ایده‌ای که تصویر به بیننده انتقال می دهد. در غیر این صورت، وارد انتزاع می‌شویم و نمی‌توانیم مردم را به طور منطقی دو ساعت روی صندلی نگه داریم.

*** قبل از آغاز نوشتن فیلمنامهٔ «شیرین و باحال»، کتاب‌های درباره‌ی «جنگو راینهارت» خوانده بودید؟**

– نه، نیازی به این کار نداشتم، گر چه کتاب «قلبی با چهار منزل» را دیده بودم، رمانی که آنایس فین با الهام از زنده گی او نوشته است. من از خیلی وقت پیش در دنیای او زندگی می‌کنم . کاملاً به این دنیا آغشته‌ام.

*** آغشته بودن، چیزی فراتر از تحت تأثیر بودن است؟**

– عمیق‌تر است. چخوف را ببینید. آیا مولفی هست که بتواند از تأثیر او در امان باشد؟ او یک نابغه بود. به راحتی نمی‌توان از یک نابغه تأثیر گرفت.

*** چون هیچ نسخه‌ی دومی در کار نیست. آدم نابغه ذوق و استعدادی دارد که نتیجه‌اش جادویی است. مثلاً «دایی وانیا» ار در نظر بگیرید، قصه بسیار ساده‌ای دارد. در بعضی جاهای نمایشنامه، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. شخصیت‌ها هی حرف می‌زنند، حرف می‌زنند، حرف می‌زنند. با وجود این، درس بزرگی درباره‌ی استعفای انسان از زندگی روزمره‌اش، به ما یاد می‌دهد.**

– این موضوع، نزد دیگر نویسنده‌ها، خسته کننده است، اما نزد چخوف، جذاب از کار در می‌آید. او بلد است به نوشته‌ی خود زندگی ببخشد. موفقیت چخوف، به اتمسفری که درش زندگی می‌کند و همین طور به مجموع حالت‌های روحی خودش وابسته است. اگر به تأثیر گرفتن از چخوف تن بدهیم، مطمئناً بین مردم برای خودمان دشمن تراشی می‌کنیم. من هیچ وقت به این کار فکر نمی‌کنم، اما آن قدر به کتاب‌های او آغشته‌ام که، به لطف او، دستگیرم شده که می‌توان با شخصیت‌های غمگین خنده به وجود آورد، و این که یأس می‌تواند در سطح کمدی ظاهر شود. وقتی دایی وانیا سراسیمه می‌دود تفنگش را بر می‌دارد و به «سربریاکف» شلیک می‌کند و تیرش خطا می‌رود، این موضوع هیچ اهمیتی ندارد، بیشتر خنده دار است، نه؟ با این حال... چخوف، معدن طلای موقعیت انسانی است، اما تأثیر کمی روی دیگران می‌گذارد. بنابراین، وقتی می‌نویسیم می‌توانیم تحت تأثیر یک استاد باشیم، به شرط آن که بدانیم فقط خود او استعداد نوشتن چیزی را که می‌نویسد، دارد. هرگز چخوف دیگری وجود نخواهد داشت.

**هیچ چیز بیشتر از نمایشنامه‌ی «در انتظار گودو» دغدغه‌های روزمره‌مان را به ما نشان نمی‌دهد. این همان چیزی است که از ادبیات یاد می‌گیریم: اگر خودمان را در این شخصیت‌های خیالی باز نشناسیم و اگر با هیچ کدام از این موقعیت‌های رمانسک که پنهانی ما را تحت تأثیر قرار می دهند، هم ذات پنداری نکنیم، نمی‌توانیم به ادبیات علاقه مند شویم.**

*** کدام فیلم‌ساز را در کنار آنتوان چخوف قرار می‌دهید؟**

– بدون شک برگمان. به خاطر یأس، اندوه و ناامیدی شخصیت‌ها و کمدی‌هایی که به وجود می‌آورند. اما برعکس، وقتی آثار تولستوی را می‌خوانم، کسی که سبک خودش را ابداع کرده، مثلاً در «جنگ و صلح» در طول ده‌ها و ده‌ها صفحه، هم زمان از فلاش بک و فلاش فوروارد استفاده می‌کند، این موضوع مرا به یاد «وقتی

که انسان‌ها خواهند بود» اثر «فردزینه‌مان» می‌اندازد که از روی رمانی از جیمز جویس ساخته شده است که همین تکنیک را در خود دارد.

*** به هر حال قبول کنید سخت است شخصیت‌های فیلم «صحنه‌های داخلی» را از شما ببینیم و به «سه خواهر» چخوف فکر نکنیم...**

– در هر صورت، تمام تأثیرهای واقعی ناخودآگاه هستند و هر بار که یک هنرمند سه خواهر در کارش داشته باشد، بهش می‌گویند که چخوفی است.

***ژاک لورسل در فرهنگ سینمایی‌اش یادآوری می‌کند که فیلم «زلینگ» شما، «مستقیم‌ترین فیلم بورخسی است که تا کنون ساخته شده است»...**

– چه تعلقی! معمولاً فیلم‌های من نوعی کمدی کافکایی را به یاد می‌آورند، که خود این هم خالی از لطف نیست.

***حالا که در هالیوود، سینمای مهندس‌ها جولان می‌دهد، فکر نمی‌کنید گفتگوی ما، اگر نگوییم دور از زمان، اما همراه زمان نیست؟**

– امروز تکنولوژی به خاطر نفس خودش به کار برده می‌شود، کمی مثل استفاده‌ای که در اوایل پیدایش سینما از تکنیک می‌شد. تکنولوژی فیلم‌سازها را متحیر می‌کند، در حالی که آن‌ها تلاش می‌کنند تماشاگرها را با آن متحیر کنند. افراط در استفاده از تکنولوژی اثرات ویژه‌ای به جا می‌گذارد. ولی من فکر می‌کنم زیرک‌ترین فیلم‌سازها، از این پس، این تکنولوژی را برای تعریف داستان به کار می‌برند، به طوری که قبلاً هرگز نتوانسته بودند این کار را انجام دهند. آن‌ها تکنولوژی را به خدمت روایت، و از این رو به خدمت نوشتن در می‌آورند.

*** خودتان چطور، وقتی دیگر نتوانید فیلم بسازید و دوربین را کنار بگذارید، چه کار خواهید کرد؟**

– خواهم نوشت. من تمام کارهایی را که می‌توانستم در تئاتر بکنم، قبلاً در سینما انجام داده‌ام. صحنه فقط می‌تواند کاهنده باشد. هیچ وقت حرمان «میکل آنجلو آنتونیونی» را در طول کارگردانی یک نمایشنامه، از یاد نمی‌برم. چون نمی‌توانست زاویه‌ی دیدش را عوض کند. در تئاتر، فقط «اوان‌سن» به چشم می‌آید. در حالی که همه جای رمان «اوان‌سن» است.

**ترجیح می‌دهم به عنوان یک نویسنده به کار خودم پایان بدهم، چون زنده گی یک نویسنده خیلی زیباست. دوست داشتنی‌تر از زنده گی یک فیلم‌ساز است. تصورش را بکنید: صبح از خواب بیدار می‌شوی و توی تختخوابت می‌نویسی**

***پس با این حساب، در صورت مقتضی، به عنوان یک دراماتورژ به کار خودتان پایان نخواهید داد؟**

– ترجیح می‌دهم به عنوان یک نویسنده به کار خودم پایان بدهم، چون زنده گی یک نویسنده خیلی زیباست. دوست داشتنی‌تر از زنده گی یک فیلم‌ساز است. تصورش را بکنید: صبح از خواب بیدار می‌شوی و توی تختخوابت می‌نویسی. یک رویاست... در حالی که وقتی آدم فیلم می‌سازد، با یک دنیای سرسام آور سر و کار دارد، سازماندهی کارها، پول، ...

*** راستی، معبد ادبی شما همچنان تغییر ناپذیر است؟**

– همچنان، شعرهای امیلی دیکسون و تی . اس . الیوت، «تربیت احساسات» فلوبر، «اولیس» جیمز جویس، «برادران کارامازوف» داستایفسکی، بسیاری از آثار تورگینف، مسلماً چخوف، و بعد سال بلو. همه‌ی این ها خیلی برایم ارزشمندند. آه، داشت یادم می‌رفت، فیلیپ راث...

---

پی نوشت:

۱- Pierre Assouline

۲- Philip Roth ، نویسنده معاصرآمریکایی

۳- ((Sweet and Lowdown

Accords et desaccords

٤- Le Coeuraux quatre logis

٥- Anais Nin

٦- Tant qu'ily aura des homes

۷- Zelig

منبع : مجله‌ی ادبی Lire، فوریه‌ی ۲۰۰۰